

- ۴ - نَعْمَانُ بْنُ عَدِيٍّ بْنِ نَضْلَةَ که جزء ۲۶ مرد به مدینه هجرت کرد^۱.
- ۵ و ۶ - عامر بن ربیعہ، از قبیلہ «عَنْزِبِنِ وَاثِلِ» هم پیمان آل «خَطَّابِ» و همسرش: «لَيْلَى» دختر «أَبُو حَثْمَةَ بْنِ غَانِمِ» از ۳۳ نفر مردی که پیش از هجرت رسول خدا، از حبشه به مکه آمدند، و از ۲۴ مردی که پیش از «بَدْر» از مکه نیز به مدینه هجرت کردند. وی در بَدْر و دیگر غزوات رسول خدا شرکت کرد^۲.
- از بنی عامر بن لُؤَيٍّ ۱۱ نفر:
- ۱ و ۲ - أَبُو سَبْرَةَ بْنِ أَبِي رَهْمٍ^۳ بن عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ أَبِي قَيْسِ بْنِ عَبْدِ وَدَّانِ بْنِ نَصْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ حِجَلِ بْنِ عَامِرٍ و همسرش «أُمُّ كَلْثُومِ» دختر «سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو» که از حبشه به مکه بازآمدند، و سپس به مدینه هجرت کردند.
- ۳ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَخْرَمَةَ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى که وی نیز پیش از هجرت رسول خدا به مکه آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد و در همه غزوات رسول خدا شرکت جست، او پیش از هجرت، روز جنگ «یَمَامَه» به شهادت رسید.
- ۴ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ شَمْسِ بْنِ عَبْدِ وَدَّانِ، از ۳۳ نفری که به مکه آمدند، و از ۲۹ نفری که در بَدْر شرکت کردند.
- ۵ و ۶ - سَكْرَانُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ شَمْسِ که پیش از هجرت رسول خدا در مکه وفات یافت، و همسرش: «سَوْدَةُ» دختر «زَمْعَةَ بْنِ قَيْسِ».
- ۷ - سَعْدِ بْنِ خَوْلَةَ، از مردم یَمَن، هم پیمان «بنی عامر بن لُؤَيٍّ»، از ۳۳ نفر و ۲۹ نفر^۴.
- ۸ - سَلِيطِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ شَمْسِ (برادر سَكْرَانِ) از ۲۶ مردی که بعد از بَدْر به مدینه هجرت کردند و فرستاده رسول خدا نزد «هُودَةَ بْنِ عَلِيٍّ حَنْفِيٍّ» در «یَمَامَه»^۵.
- ۹ و ۱۰ - مَالِكِ بْنِ زَمْعَةَ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَبْدِ شَمْسِ (برادر زن رسول خدا) از ۱۶ مردی که نجاشی به مدینه فرستاد، و همسرش: «عَمْرَةَ» دختر «سَعْدِي بْنِ وَقْدَانَ بْنِ عَبْدِ شَمْسِ».
- ۱۱ - أَبُو حَاطِبِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ شَمْسِ، از ۱۶ مردی که در سال هفتم به مدینه

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۲۰.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۳، ص ۸۰.

۳ - پسر عمه رسول خدا و برادر مادری «أَبُو سَلَمَةَ مَخْزُومِي» فرزند «بَرَّة» دختر «عبدالمطلب» (اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۰۷).

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۱ - ۳۵۲، ۳۹۰ - ۳۹۱.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲. ج ۳، ص ۴۲۱.

رسیدند^۱.

از بَنی حارث بن فِهْر ۸ نفر:

۱ - أبو عُبَیْدَه: عامر بن عبد الله بن جَرَّاح بن هِلَال بن أَهْمِب بن ضَبَّة بن حارث که از حَبْشَه به مکه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد.

۲ - سُهَیْل بن بَیضاء: سُهَیْل بن وَهَب بن رَبِیعَة بن هِلَال که نیز به مکه برگشت و سپس به مدینه هجرت کرد.

۳ - عَمْرُو بن أبی سَرْح بن رَبِیعَة که به مکه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد.

۴ - عَمْرُو بن حارث بن زُهَیْر بن أبی شَدَّاد بن رَبِیعَة که نیز پیش از هجرت، به مکه و سپس به مدینه رفت^۲.

۵ - عِیاض بن زُهَیْر (عموی عَمْرُو بن حارث) از ۲۶ نفری که بعد از بَدْر به مدینه هجرت کردند.

۶ - عُثْمَان بن عَبْدِ غَنَم بن زُهَیْر، از ۲۶ مردی که پس از بَدْر به مدینه آمدند.

۷ - سَعْد بن عَبْدِ قَیْس بن لَقِیْط بن عامر بن أمیة بن ظَرِب بن حارث، از ۲۶ مردی که پس از بَدْر به مدینه رسیدند^۳.

۸ - حارث بن عَبْدِ قَیْس (برادر سَعْد) از ۱۶ نفری که در سال هفتم همراه جَعْفَر بن أبی طالب به مدینه آمدند^۴.

از این ۸۳ مرد و ۱۸ زن، ۸ مرد^۵ و ۳ زن^۶ در حَبْشَه وفات یافتند، ۳۳ مرد و ۶ زن^۷ پیش از هجرت رسول خدا به مکه آمدند، و از این عده يك مرد^۸ در مکه وفات یافت، و چهار مرد

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲. ج ۳، ص ۴۱۶ - ۴۱۷.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲، ۳۹۱.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲ - ۳۵۳. ج ۳، ص ۴۲۱.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۳. ج ۳، ص ۴۱۷.

۵ - عبید الله بن جَحْش، عَمْرُو بن أمیة، مُطَلَب بن أَزْهَر، حاطب بن حارث، حَطَّاب بن حارث، عبد الله بن حارث، عُرْوَة بن عَبْدِ الْعَزِیْ، عَدِی بن نَضْلَه.

۶ - فاطمه دختر صَفْوَان، أم حَرَمَلَه، رَیظَه.

۷ - رُقِیة، سَهْلَه، أم سَلْمَه، لَیْلَى، أم کُلثُوم، سَوْدَه (ابن سَعْد ۸ زن گفته).

۸ - سکران بن عمرو (ابن سَعْد دو نفر گفته).

دیگر^۱ توقیف شدند، و ۲۸ مرد به مدینه هجرت کردند، و ۲۹ نفر^۲ در جنگ بدر شرکت کردند، ۲۶ مرد و چند زن بعد از هجرت رسول خدا و پس از غزوه بدر به مدینه هجرت کردند، ۱۶ مرد و چند زن را نجاشی در سال هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد^۳.

مبلفان قریش

چون قریش از رفاه و آسودگی مهاجران مسلمان در حبشه خبر یافتند بر آن شدند که دو مرد نیرومند و شکیباز از قریش نزد نجاشی فرستند تا مسلمانان مهاجر را از کشور حبشه براند و به مکه بازگرداند، تا دست قریش در شکنجه و آزار آنان باز شود. بدین منظور «عبدالله بن ابی ربیع» و «عمرو بن عاص بن وائل» را با هدیه‌هایی برای نجاشی و وزرای او فرستادند.

«أبو طالب» با خبر یافتن از کار قریش اشعاری برای نجاشی فرستاد و او را بر نگهداری و پذیرائی و حمایت از مهاجرین ترغیب کرد^۴.

أم سلمه می گوید: قریش به منظور بازگرداندن ما به مکه هدیه‌هایی برای نجاشی و هر یک از وزیران وی با «عبدالله بن ابی ربیع» و «عمرو بن عاص» فرستادند، و به آن دو گفتند که پیش از سخن گفتن با نجاشی هدایای وزیران او را برسانید، و سپس هدیه‌های خود نجاشی را تقدیم دارید، و آنگاه از وی بخواهید که پیش از سخن گفتن با مهاجران بدون چون و چرا آنان را به شما تسلیم کند. عبدالله و عمرو به حبشه آمدند و دستور قریش را اجرا کردند و به هر یک از وزیران وی ضمن تقدیم پیشکشی قریش گفتند: که جوانانی بی خود از

۱ - سلمة بن هشام، عیاش بن ابی ربیع، هشام بن عاص، عبدالله بن سهیل (ابن سعد ۷ نفر گفته).

۲ - چه عبدالله بن سهیل در روز بدر از مشرکین کناره گرفت و به رسول خدا پیوست و از اصحاب بدر است (ابن سعد ۲۴ نفر گفته).

۳ - ر. ک: سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۴۵ - ۳۵۳، ۳۸۸ - ۳۹۱، ج ۳، ص ۴۱۴ - ۴۲۴. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۲۲.

۴ - ر. ک: سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۶ - ۳۵۷. اعلام الوری، ص ۵۵. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۸. از اعلام الوری و قصص الانبیاء. از اشعاری که طبرسی نقل کرده این دو شعر است:

تَعَلَّمْ مَلِیْكَ الْجَبِیْشِ اَنْ مُحَمَّدًا نَبِیَّ كَمُوسَى وَالنَّبِیِّ بْنِ مَرْیَمَ
اَنْیُّ بِالْهُدَى مِثْلَ الَّذِیْ اَتِیَابِهِ وَ كُلِّ بِاَمْرِ اللّٰهِ یَهْدِی وَ یَعِصِمُ

ما که دین قوم خود را رها کرده و به کیش شما هم درنیامده و کیش نوساخته‌ای آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه شما به کشور شما آمده‌اند. و اکنون بزرگان قومشان ما را نزد شاه فرستاده‌اند تا آنان را به ما تسلیم دارد. هنگامی که ما با شاه سخن می‌گوئیم، شما هم نظر موافق بدهید، تا آنان را به ما تسلیم کند و با ایشان سخن نگوید، چه قُریش خود، اینان را نیک می‌شناسند و به کیش نکوهیده‌شان داناترند. سپس هدایای نجاشی را تقدیم داشته و به وی گفتند: پادشاه! جوانانی بی‌خرد از ما که کیش قوم خود را رها کرده و به کیش تو هم درنیامده و دینی نوساخته آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه تو به کشورت پناه آورده‌اند، و اکنون بزرگان قوم یعنی پدران و عموها و اشراف طایفه‌شان ما را نزد تو فرستاده‌اند، تا اینان را به سوی آنان بازگردانی چه آنها خود به کار اینان بیناتر و به کیش نکوهیده‌شان آشناترند.

عبدالله و عمرو بسیار نگران بودند که مبادا نجاشی سخنان مهاجران را نیز بشنود پس وزیران گفتند: پادشاه! راست می‌گویند، قومشان بهتر از همه کس این مهاجران را می‌شناسند، اینان را به همین دو نفر تسلیم کن تا آنان را به دیار و تبارشان بازگردانند. نجاشی سخت به خشم آمد و گفت: نه به خدا قسم، آنان را تسلیم نمی‌کنم تا اکنون که به من پناه آورده و در کشور من آمده و مرا بر دیگران برگزیده‌اند آنان را فراخوانم و از گفتار این دو نفر پرسش کنم، آنگاه اگر چنان که این دو می‌گویند باشند تسلیمشان کنم و به قومشان بازگردانم، و اگر نه چنان باشد از ایشان حمایت کنم و تا در کشور من بمانند با آنان محبت و همراهی نمایم.

نجاشی اصحاب رسول خدا را فراخواند، و آنها هم تصمیم گرفتند که هر چه پیش آید حقیقت دین اسلام را بی‌پرده بگویند. نجاشی در حالی که کشیش‌ها را فراهم ساخته بود تا پیرامون وی کتابهای دینی خود را گشوده بودند، رو به مهاجران مسلمان کرده و گفت: این دینی که جدا از قوم خود آورده‌اید، و نه کیش من است و نه کیش دیگر ملل جهان، چیست؟

جعفر بن ابی طالب سخن آغاز کرد و گفت: «پادشاه! ما مردمی بودیم که در دوران جاهلیت بتها را پرستش می‌کردیم، مردار می‌خوردیم، کارهای زشت انجام می‌دادیم، قطع رحم می‌کردیم، با همسایگان و هم‌پیمانان خود بدرفتاری داشتیم، نیرومند ما ناتوان ما را می‌خورد، وضع ما همین بود تا خدا پیامبری از خودمان که نسب و راستی و امانت و پاکدامنی او را می‌شناسیم به سوی ما فرستاد، و او هم ما را به خدا دعوت کرد تا او را به یگانگی بشناسیم و پرستش کنیم، و سنگها و بتهایی را که خود و پدرانمان می‌پرستیده‌ایم رها کنیم، و ما را به راستگویی و امانت و صلح رحم و نیکی با همسایه و هم‌پیمان و خودداری از حرامها و خونریزی

امر فرمود، و از کارهای زشت و گفتار دروغ و خوردن مال یتیم و نسبت ناروا به زنان پاکدامن نهی کرد، و ما را فرمود تا: نماز بخوانیم و زکات بدهیم و روزه بگیریم - آنگاه جعفر احکام اسلام را برای نجاشی برشمرد - ما هم تصدیقش نمودیم و به وی ایمان آوردیم، و او را بر آنچه از طرف خدا آورد پیروی کردیم تا یگانه پرست شدیم و دیگر برای خدا شریکی قرار ندادیم، و هرچه را بر ما حرام کرد حرام شمردیم، و هرچه را بر ما حلال کرد حلال دانستیم، پس قوم ما بر ما تاختند و ما را شکنجه دادند، و به آزار ما پرداختند، تا از عبادت خدا به عبادت بتها بازگردیم، و کارهای پلیدی را که حلال می شمرده ایم حلال بشمریم، پس چون ما را شکنجه کردند و بر ما ستم روا داشتند و سخت گرفتند و از دینمان جلوگیری کردند، به کشورت آمدیم و تو را بر دیگران برگزیدیم، و خواستیم تا در پناه تو باشیم و دگر بر ما ستم نشود.

نجاشی گفت: از آنچه پیامبر شما از طرف خدا آورده است، چیزی همراه داری؟
جعفر گفت: آری.

نجاشی گفت: برای من بخوان.

جعفر قسمتی از سوره «کهیص» را تلاوت کرد، و نجاشی با شنیدن آن گریست و کشیش های او نیز گریستند. آنگاه نجاشی رو به «عمرو» و «عبدالله» کرده گفت: این سخن و آنچه عیسی آورده است هر دو از يك جا فرود آمده است. بروید که به خدا قسم: اینان را به شما تسلیم نمی کنم. چون «عمرو» و «عبدالله» از نزد وی رفتند، «عمرو بن عاص» گفت: به خدا فردا نزد نجاشی روم و کاری کنم که این جماعت را ریشه کن سازم.
«عبدالله» گفت: این کار را مکن، چه اینان خویشان مايند، هر چند با ما مخالفت کرده اند.

عمرو گفت: به خدا قسم: به وی خواهم گفت که: اینان می گویند: عیسی پسر بنده ای است.

فردا که شد «عمرو» نزد نجاشی رفت و گفت: پادشاهان! اینان در باره «عیسی» سخنی عظیم می گویند، ایشان را بخواه و از آنچه در باره «عیسی» اعتقاد دارند پرسش کن.
نجاشی آنان را خواست و سخت برایشان دشوار آمد، و پس از مشورت با یکدیگر تصمیم گرفتند تا هر چه پیش آید، همانچه را خدا در باره «عیسی» گفته و رسول خدا خبر داده است بگویند، و چون «نجاشی» پرسید که: در باره «عیسی» چه می گویند؟

جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ گفـت: عقیدهٔ ما در بارهٔ وی همان است که پیامبر ما گفته است: او بندهٔ خدا، و رسول او، و روح او و کلمهٔ اوست که آن را به مریم، دوشیزهٔ پاکدامن، إلقاء کرده است.^۱

«نَجاشی» پارهٔ چوبی از زمین برداشت و گفت: به خدا قسم: عیسی بن مریم از آنچه گفـتی به اندازهٔ این پارهٔ چوب هم بالاتر نیست. وزیران او را شنیدن این سخن خوش نیامد، و نَجاشی گفت: هر چند شما را بد آید. آنگاه به مسلمانان گفت: بروید که شما در امانید^۲، دوست ندارم که در مقابل کوهی از طلا یکی از شما را آزار دهم. هدیه‌های این دورا به آنان پس دهید که نیازی بدان ندارم. به خدا قسم که: خدا در باز دادن پادشاهی من از من رشوه‌ای نگرفت تا من رشوه‌ای بگیرم، و در بارهٔ من گوش به حرف مردم نداد تا من گوش به حرف آنها دهم.

«أُمِّ سَلَمَةَ» گفـت: پس «عَمْرُو» و «عَبْدَ اللَّهِ» با هدایای پس داده شده به زشتی از نزد وی رفتند، و ما در بهترین کشور و نزد بهترین پادشاهی اقامت گزیدیم^۳.
به روایت دیگر: جعفر در آغاز سخن به نَجاشی گفت: پادشاهها از اینان بپرس که آیا ما بردگان ایشانیم؟

عَمْرُو گفـت: نه، شما آزاد مردانی بزرگوارید.
باز گفت: از اینان بپرس که: آیا به ایشان بدهکاریم و برای مطالبهٔ مال خویش آمده‌اند؟

عَمْرُو گفـت: نه، بدهکار ما نیستند.
جَعْفَرُ گفـت: آیا ایشان را به گردن ما خونهایی است و به منظور خونخواهی ما را تعقیب کرده‌اند؟

عَمْرُو گفـت: نه، خونی به گردن اینان نیست، و ما هم به خونخواهی نیامده‌ایم.
جَعْفَرُ گفـت: پس از ما چه می‌خواهید؟
عَمْرُو گفـت: کیش ما و پدران ما را رها کرده‌اند و خدایان ما را بد گفته‌اند، و جوانان

۱ - سورة نساء، آیه ۱۷۱.

۲ - بدگویان شما زیان کارانند (سه بار چنین گفت).

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۶ - ۳۹۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۷۳. الکامل،

ج ۲، ص ۵۴ - ۵۵. امتاع الاسماع، ص ۲۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۰۸

ما را گمراه کرده‌اند و جمعیت ما را پراکنده ساخته‌اند، اینان را به ما بازگردان تا کار ما به سامان آید.

جعفر گفت: پادشاهها مخالفت دینی ما با ایشان به خاطر پیغمبری است که خدا در میان ما مبعوث کرده است، و او ما را به رها کردن بتها و ترك بخت آزمائی دستور داده و به نماز و زکات امر فرموده، و ستم و بیداد و خونریزی بیجا و زنا و ربا و مردار و خون را بر ما حرام فرموده، و عدل و احسان و نیکی با خویشاوندان را واجب ساخته است، و کارهای زشت و ناپسند و زورگوئی را دوست نمی‌دارد.

نجاشی گفت: خدا عیسی بن مریم را هم به همین امور برانگیخته است. سپس جعفر بن ابی طالب به درخواست نجاشی به تلاوت سوره مریم مشغول شد و چون به این آیه رسید «وَهَمَزَىٰ إِلَيْكَ بِجِلْدِ النَّخْلَةِ تَسْقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا. فَكُلْ وَاشْرَبْ وَتَرَىٰ عَيْنًا» نجاشی گریست و گفت: به خدا قسم این سخن حق است. دیگر بار عمرو گفت: پادشاهها! این مرد دین ما را رها کرده است، او را به ما تسلیم کن تا به کشور خویش بازگردانیم. نجاشی دست خویش را بلند کرد و به روی عمرو نواخت و گفت: به خدا قسم اگر از وی بدگوئی کنی تو را می‌کشم!

بعضی گفته‌اند که: قریش «عمرو بن عاص» و «عمار بن ولید» را فرستادند.^۲ مقریزی از قول ابونعیم نقل می‌کند که قریش دوبار عمرو بن عاص را فرستادند: یک بار با «عمار بن ولید» و یک بار دیگر با «عبدالله بن ابی ربیع». و نیز می‌گوید: به قولی: عمرو و عبدالله را پس از واقعه «بدر» فرستاده‌اند.^۳

۱ - اعلام الوری، ص ۵۴. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۲ - ۴۲۲.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۶. اعلام الوری، ص ۵۴. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۴.

۳ - امتاع الاسماع، ص ۲۲. زینی دحلان می‌گوید: قریش، عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع و عمار بن ولید را فرستادند، لیکن محققان برآنند که عبدالله بن ابی ربیع در این سفر با عمرو نبوده و در سفر دیگری پس از واقعه بدر همراه وی رفته است (السیره النبویه، ص ۲۵۷، ۴۵۷)، عمرو و عمار بن ولید را قصه‌ای است که از نوشتن آن صرف نظر کرده‌ایم. (ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۷ - ۳۸۸. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۴ - ۴۱۶. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۶۳ - ۲۶۴. اعلام الوری، ص ۵۴ - ۵۵).

ظاهر آنچه ابن ابی الحدید از مغازی ابن اسحاق نقل می‌کند آن است که عمرو بن عاص، و

نگرانی شدید قریش

موجبات نگرانی و برآشفتگی قریش از چند جهت فراهم گشته بود: چه از طرفی مهاجران حبشه در کشوری دور از شکنجه و آزار قریش آسوده خاطر و شاد و آزاد زندگی می کردند. و فرستادگان قریش هم از نزد نجاشی افسرده و سرشکسته بازگشته بودند. از طرف دیگر اسلام در میان قبایل، انتشار می یافت، و روزه روز بر شماره مسلمانان افزوده می گشت، و هر روز شنیده می شد که یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا و مسلمانان به دین مبین اسلام درآمده است.^۱ برخی از مسلمانان هم در علنی کردن اسلام و آشکار خواندن قرآن اصرار می ورزیدند، و از این راه نیز بر خشم قریش افزوده می گشت.

عمار بن ولید بعد از بعثت رسول خدا (برای مقصدی هر چه بود) رهسپار حبشه گشتند. و قصه کید عمرو با عماره که منتهی به دیوانگی و مرگ وی شده، در این سفر بوده است (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۷ - ۱۰۸). اما راجع به سفری که عمرو بن عاص همراه عبدالله بن ابی ربیع برای گرفتار ساختن جعفر بن ابی طالب، و دیگر مهاجران مسلمان در نزد نجاشی، به حبشه رفت همان روایت «أم سلمه» را که از سیره النبی نقل کردیم از مغازی ابن اسحاق نقل می کند (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۸ - ۱۱۰). و در این صورت آنچه را زینی دحلان به محققان نسبت داده، و مقتضای تحقیق دانسته، خالی از تحقیق به نظر می رسد، چه به این حساب سفر عمرو بن عاص و عماره به حبشه ارتباطی با کار مهاجران نداشته، و پیش از هجرت آنان پیش آمده است. ابن ابی الحدید از عبدالله بن جعفر بن محمد روایت می کند که: جعفر بن محمد علیهما السلام گفت: عمرو بن عاص با عموی ما جعفر در کشور حبشه، و نزد نجاشی و بسیاری از رعایای وی انواع مکرها به کار برد که خدای متعال با لطف خویش همه را از وی دفع کرد، او را به آدمکشی و دزدی و زنا کردن متهم ساخت، اما چون مردم از پاکدامنی و تقوی و عبادت وی آگاه بودند، و سیمای نبوت را در وی مشاهده می کردند، هیچ یک از این تهمت‌ها به وی نچسبید، و چون تیر عمرو به نشان نخورد، و منظور وی از این راه حاصل نگشت، زهری در خوراکی قرار داد، و بر وی عرضه داشت، لیکن خدا گربه‌ای را فرستاد تا ظرف خوراکی را وارونه کرد، و چون از آن خورده بود همانجا مرد و کید عمرو بر جعفر آشکار گشت و دیگر نزد وی چیزی نمی خورد. آری پسر جزار پیوسته دشمن ما اهل بیت بوده است (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۱۰).

۱ - از جمله: «عمر بن خطاب که روزی برای کشتن رسول خدا شمشیر به کمر بست و به او گفتند: محمد را کجا توانی کشت اگر این کاره‌ای اول خواهرت «فاطمه و شوهرش سعید بن زید» را بکش که اسلام آورده‌اند. پس عمر برای کشتن خواهر و شوهر خواهرش آهنگ خانه ایشان کرد، و «خباب بن ارب» نیز آنجا بود و عمر آواز قرآن خواندن وی را شنید، و خواهر و شوهر خواهرش را زد، و سپس که

عبداللہ بن مسعود نخستین کسی بود که پیشنهاد اصحاب رسول خدا را برای آشکار خواندن قرآن در انجمن قریش پذیرفت، و هنگامی که قریش در مسجد الحرام انجمن بودند نزد مقام ایستاد و با صدای بلند تلاوت سوره «الرَّحْمَان» را شروع کرد، و چون قریش بر سر او ریختند و او را می زدند، همچنان تلاوت خویش را تا آنجا که خدا می خواست دنبال کرد، و آنگاه نزد مسلمانان بازگشت و آمادگی خود را برای تکرار این عمل در فردای آن روز اعلام داشت.^۱

پیمان بی مہری و بیدادگری

بعد از بازگشتن «عمرو بن عاص» و «عبداللہ بن ابی ربیعہ» از کشور حبشہ^۲، رجال قریش فراہم شدند و بر آن شدند کہ عہدنامہ ای علیہ «بنی ہاشم» و «بنی مطلب بن عبدمناف» بنویسند کہ: از آنان زن نگیرند، بہ آنان زن ندهند، چیزی بہ آنها ن فروشند و چیزی از آنها نخرند.

عہدنامہ را نوشتند. نویسندہ آن «منصور بن عکرمہ بن عامر بن ہاشم بن عبد مناف بن عبدالدار» (و بہ قولی: نضر بن حارث)^۳ بود کہ دست او فلج شد، آنگاہ عہدنامہ را در میان

گفتند: ما اسلام آورده ایم هر چه خواهی بکن، و قسمتی از سوره طه را گرفت و خواند، دل او نرم شد و مایل به مسلمانی گردید، و با همان شمشیری که اول بسته بود، به هدایت خباب نزد رسول خدا شرفیاب شد و اسلام آورد (ر. ک: سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۶۴ - ۳۷۱). مولوی برخلاف آنچه در اسلام آوردن عمر مشهور است می نویسد: عمر پس از آن کہ اسلام آورد بہ رسول خدا گفت: برای کفارہ آن کہ با شمشیر برهنہ آہنگ تو کردہ بودم، بعد از این از ہر کس بد و ناروائی در حق تو بشنوم، امانش ندم و با ہمین شمشیر سر از تنش برگیرم، و چون از مسجد بیرون آمد، ناگاہ پدرش پیش آمد و گفت: دین گردانیدی؟ عمر فی الحال سر از تنش دور کرد و شمشیر در دست ہمی رفت کہ صنادید قریش شمشیر خون آلود وی را دیدند و گفتند: آخر وعده کردی کہ سر آورم، سر کو؟ گفت اینک سر (ر. ک: فیہ ما فیہ، ص ۱۶۲ - ۱۶۳). اسلام عمر را بعد از ہجرت اول و پیش از ہجرت دوم حبشہ در سال ششم بعثت نوشته اند (ر. ک: السیرة النبویہ ج ۱، ص ۲۶۵).

۱ - ر. ک: سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۳۶ - ۳۳۷.

۲ - برخی از مورخان، ہجرت دوم را کہ رفتن عمرو بن عاص بہ حبشہ پس از آن روی دادہ، پس از دخول بنی ہاشم در شعب ابی طالب دانستہ اند (ر. ک: انسان العیون، ج ۱، ص ۳۷۵ - امتاع الاسماع، ص ۲۶).

۳ - و بہ قولی: «بغیض بن عامر بن ہاشم بن عبد مناف بن عبدالدار» (ر. ک: امتاع الاسماع، ص ۲۵ - الغدیر، ج ۷، ص ۳۶۲).

کعبه آویختند^۱.

به روایت یعقوبی: افراد قریش قصد کشتن رسول خدا کردند و تصمیم آنان قطعی شد و خبر به ابوطالب رسید: پس گفت:

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ
حَتَّى أَوْسَدَ فِي التُّرَابِ دَفِيناً
وَدَعَوْتَنِي وَزَعَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحٌ
وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ تَمَّ امِيناً
وَ عَرَضْتَ دِيناً قَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّهُ
مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِيناً

«به خدا قسم: تا روزی که مرا به خاک نسپرده‌اند هرگز گروه قریش بر تو دست نخواهند یافت، به منظور خیرخواهی و هدایت مرا دعوت کردی، و بی شک راست گفתי و در دعوت خویش امانت داشتی، دینی را عرضه کردی که آن را از بهترین ادیان مردم دانسته‌ام». چون قریش دانستند که نمی‌توانند رسول خدا را بکشند، و یقین کردند که ابوطالب او را تسلیم نخواهد کرد، و اشعار ابوطالب به گوش آنها رسید، نامه مهر گسل ستمگرانه را نوشتند که با احدی از «بنی هاشم» خرید و فروش و ازدواج و داد و ستد نکنند مگر آن که محمد را تسلیم کنند تا او را بکشند، و بر این مضمون هم پیمان و هم عهد شدند، و هشتاد مهر^۲ بر آن زدند^۳ و فقط «مطعم بن عدی بن نوفل بن مطلب بن عبد مناف» در این کار شرکت نکرد. چون کار قریش به انجام رسید، «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبد مناف» به «ابوطالب» پیوستند و همگی جز «ابولهب بن عبدالمطلب» که با قریش همکاری داشت، همراه وی در «شعب ابی طالب»^۴ درآمدند، این امر شش سال پس از بعثت رسول خدا در شب اول محرم سال هفتم بعثت^۵ واقع شد.

۱ - و به قولی: نزد «أم الجلاس» دختر «مخرنه حنظلیه» خاله «ابوجهل» و به قولی دیگر: نزد «هشام بن عبدالعزی» سپرده شد (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۹. امتاع الاسماع، ص ۲۵).

۲ - اعلام الوری، ص ۶۰، چهل مهر. امتاع الاسماع، ص ۲۵: سه مهر.

۳ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۸ - ۳۸۹.

۴ - یعقوبی: «شعب بنی هاشم» (ج ۲، ص ۳۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ . م .).

۵ - ر. ک: الطبقات الکبری ج ۱، ص ۲۰۹. امتاع الاسماع، ص ۲۵.

در این موقع ابوطالب قصیده‌ای گفت و بار دیگر آمادگی خود را برای حمایت رسول خدا اعلام داشت^۱.

کار «بنی هاشم» و «بنی مُطَلِّب» در «شعب ابی طالب» به سختی و محنت می‌گذشت، چه قَریش خواربار را هم از ایشان قطع کرده بود، و جز در موسم حج (ماه ذی الحجّه) و عمره (ماه رجب) نمی‌توانستند از «شعب» بیرون بیایند، و در غیر این دو موسم جز پنهانی و با کمال دشواری چیزی به آنها نمی‌رسید، و کار به جایی رسید که شیون کودکانشان از بیرون «شعب» شنیده می‌شد.

«ابوجهل» و «عاص بن وائل» و «نضربن حارث» و «عقبه بن ابی معیط» مراقب بودند تا هر گاه خوارباری وارد مکه می‌شد، از رسیدن آن به «بنی هاشم» جلوگیری کنند. رسول خدا در موسم حج و عمره بیرون می‌آمد و خود را بر قبایل عرب عرضه می‌داشت و آنان را به حمایت خویش دعوت می‌کرد، اما «ابولهب» پشت سر وی حرکت می‌کرد و می‌گفت: گول برادر زاده‌ام را نخورید که ساحر و دروغگو است.

پس از چندی که «بنی هاشم» و «بنی مُطَلِّب» در «شعب» محصور ماندند، قَریش نزد «ابوطالب» پیام فرستادند که محمد را برای کشتن تسلیم کن تا ترا بر خویش پادشاهی دهیم، ابوطالب در پاسخ قَریش قصیده لامیه خود را گفت، و اعلام داشت که «بنی هاشم» در حمایت رسول خدا تا پای جان ایستادگی دارند^۲.

ابوالعاص بن ربیع: داماد رسول خدا با این که هنوز اسلام نیاورده بود شترانی را که گندم و خرما بار داشتند می‌آورد و چون به «شعب» می‌رسید آنها را به داخل «شعب» می‌راند و خود باز می‌گشت^۳.

۱ - در همین قصیده است که می‌گوید:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا
نَبِيًّا كَمُوسَىٰ نَحَطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ
فَلَسْنَا وَرَبِّ الْبَيْتِ تَسْلِيمِ أَحْمَدًا
لِعِزَّةٍ مِنْ عَضِّ الزَّمَانِ وَلَا كَرْبِ

اشعار ابی طالب را که در این موقع و مواقع دیگر در حمایت رسول خدا گفته است، در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۰۷ - ۳۱۶ والغدیر، ج ۷، ص ۳۳۰، ۳۶۶ بنگرید.

۲ - ر. ک: دیوان ابوطالب، ص ۱۰۰ - ۱۳۴ به نقل از شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۹،

پاورقی ۱ چاپ ۱۹۶۱ م. م.

۳ - إعلام الوری، ص ۶۰ - ۶۱.

برای «حکیم بن حزام بن خویلد» نیز شترانی با بار گندم از شام می‌رسید. و حکیم آنها را رو به «شعب» می‌راند تا وارد «شعب» می‌شدند و بدین وسیله گندمها را به بنی‌هاشم می‌رساند.^۱

روزی «ابوجهل بن هشام»، «حکیم بن حزام» را دید که بار گندمی را برای عمه خود «خدیجه» دختر «خویلد» همسر رسول خدا که همراه وی در «شعب» بود می‌برد، پس به «حکیم» آویخت و گفت: برای «بنی‌هاشم» گندم می‌بری؟ به خدا قسم: ترا در مکه رسوا می‌کنم. در این موقع «ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد» رسید و گفت: چه پیش آمده است؟ ابوجهل گفت: حکیم برای بنی‌هاشم خوار بار می‌برد. ابوالبختری گفت: گندمی از عمه‌اش نزد وی امانت بود و می‌خواهد آن را به عمه‌اش برساند، بگذار تا برود. ابوجهل نپذیرفت، و با هم درافتادند، تا «ابوالبختری» استخوان شتری را برداشت و بر ابوجهل نواخت و سر او را شکافت و سخت لگد کوبش کرد.^۲

نوشته‌اند که: ابوطالب در مدت گرفتاری بنی‌هاشم در «شعب» هر شب رسول خدا را می‌فرمود که: در بستر خویش بخوابد، تا هر کس در کمین وی باشد او را در آنجا ببیند، و چون مردم به خواب می‌رفتند یکی از پسران^۳ یا برادران یا عموزادگان خود را می‌فرمود تا: در جای رسول خدا می‌خوابید و رسول خدا را می‌فرمود تا در بستر دیگری بخوابد.^۴

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا همچنان بی‌آن که از کسی پرهیز کند شب و روز پنهان و آشکار قوم خویش را دعوت می‌کرد و امر خدا را برملا می‌داشت، و چون قریش دیدند

۱ - امتاع الاسماع، ص ۲۵-۲۶. هشام بن عمرو بن ربیعہ نیز شتری را شبانه سنگین بار می‌کرد، و تا در «شعب» می‌آورد و آنجا مهار از سرش می‌کشید و آن را می‌راند تا داخل «شعب» می‌شد (سیره‌النبی، ج ۱، ص ۳۹۷).

۲ - سیره‌النبی، ج ۱، ص ۳۷۵-۳۷۶. الکامل، ج ۲، ص ۶۰.

۳ - الغدير، ج ۷، ص ۴۶۱، از ابن کثیر.

۴ - ابن ابی الحدید از امالی ابوجعفر محمد بن حبیب، نقل می‌کند که: بسا ابوطالب شبها بر رسول خدا بیمناک می‌شد و می‌ترسید که مبادا جای خواب او را دانسته باشند، و شبانه بر وی حمله برند، بدین جهت او را از بسترش بلند می‌کرد، و پسر خود علی را به جای وی می‌خوابانید. شبی علی به پدر گفت: پدر جان به این ترتیب من کشته می‌شوم. ابوطالب در پاسخ وی اشعاری گفت، و او را به پایداری و فداکاری و شکیبائی امر کرد. علی نیز در پاسخ پدر اشعاری گفت و آمادگی خود را برای کشته شدن در راه حمایت رسول خدا اعلام داشت (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۰، الغدير، ج ۷، ص ۳۵۷-۳۵۸).

که خدا او را از شرشان نگهداری کرد و عمویش «أبوطالب» و دو طایفه «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبد مناف» به یاری و حمایت وی برخاستند و دست آنان را از کشتن وی کوتاه ساختند، از در استهزاء و عیب‌جوئی و ستیزه‌گری درآمدند و در باره بعضی از آنان بخصوص، و در باره بعضی دیگر به نحو عموم آیاتی از قرآن نازل شده است.

از جمله کسانی از قریش که بالخصوص در باره آنان آیاتی نازل شده است و نامشان به ما رسیده است: ابولهب بن عبدالمطلب است و همسرش أم جمیل دختر «حرب بن امیه» که خدایش «حمالة الخطب» نامید، چه در رهگذر رسول خدا خار و خاشاک می ریخت و از جمله کسانی که به طور عموم آیاتی در باره ایشان نازل شده: «أمیة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح» است که هر گاه به رسول خدا می رسید پیش رو و پشت سر عیب‌جوئی می کرد و طعنه همی زد و سوره «همزة» در باره وی نازل گردید.^۱

و نیز «عاص بن وائل سہمی» که چون «خباب بن ارت» صحابی یکی از آهنگران مکه و شمشیرهایی برای وی ساخته بود و حق خود را مطالبه می کرد، «عاص» گفت: مگر نه آن است که پیغمبر شما محمد که دین او را پذیرفته‌ای می گوید که: در بهشت هر چه بهشتیان طلا و نقره و یا جامه و خدمتگزار بخواهند فراهم است؟ خباب گفت: چرا. عاص گفت: پس مرا مهلت بده تا روز قیامت که بهشت بروم حق تو را آنجا پردازم، به خدا قسم ای «خباب» که: مقام و بهره تو و همکیشان تو نزد خدا از مقام و بهره من بالاتر و بهتر نیست. پس آیاتی در باره وی نازل گشت.^۲

ابوجهل بن هشام که رسول خدا را دید و به او گفت: ای محمد! از بدگوئی خدایان ما درگذر و گرنه به خدا قسم که: ما هم خدای تو را دشنام می دهیم، پس آیه‌ای در این باره نازل گشت.^۳

و نضر بن حارث بن کَلَدَه که هرگاه رسول خدا در انجمنی می نشست و به سوی خدا دعوت می کرد و با تلاوت قرآن مجید قریش را از آنچه بر سر امت‌های گذشته آمده است بیم می داد و برمی‌خواست، به جای رسول خدا می نشست و برای قریش از رستم پهلوان و اسفندیار و پادشاهان ایران سخن می‌راند و آنگاه می‌گفت: به خدا قسم که: محمد بهتر از

۱ - سوره تبت، آیات ۱ - ۵.

۲ - سوره ۱۰۴، آیات ۱ - ۹.

۳ - سوره مریم، آیات ۷۷ - ۸۰.

۴ - سوره انعام آیه ۱۰۸.

من سخن نمی گوید، و گفتار او هم جز داستانهای باستانی که من هم مانند وی نوشته‌ام چیزی نیست، خدای متعال آیاتی درباره وی نازل کرد.^۱

و عبدالله بن زبیر سَهْمی شاعر که چون رسول خدا آیات ۹۸ - ۱۰۰ سوره «انبیاء» را برای «نضربن حارث» و رجال قُرَیش خواند، گفت: اگر من به جای «نضرب» می بودم محمد را مجاب می کردم، اکنون از وی پرسید که: آیا فرشتگان و «عزیر» و «عیسی» که ما و یهود و نصاری آنها را پرستش می کنیم به دوزخ می روند؟ «ولیدبن مُغیره» و دیگر رجال قُرَیش که در آن انجمن بودند از این گفتار در شگفت آمدند و گمان کردند که احتجاج او در باره رسول خدا تمام است^۲ و در این زمینه آیاتی از قرآن مجید نازل گشت^۳.

و اُخنس بن شریق بن عمرو بن وهب ثقفی هم پیمان «بنی زُهره» که از اشراف قوم بود و از وی شنوایی داشتند و از رسول خدا بدگوئی می کرد، آیاتی در باره وی نازل گردید^۴.
و ولیدبن مُغیره مخزومی که می گفت: با اینکه من بزرگ مکه و قُرَیشم، و «ابومسعود: عمرو بن عمیر ثقفی» بزرگ «طائف» و «ثقیف»، چرا وحی بر محمد نازل شود؟ در این باره نیز آیاتی نازل گشت^۵.

و عقبه بن ابی معیط که با ابی بن خلف دوستی و رفاقت داشت و به خواهش وی برای کفاره آن که با رسول خدا نشسته و به گفتار وی گوش داده بود، به صورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آب دهان انداخت و در باره وی آیاتی نازل شد.^۶
و ابی بن خلف جُمحی (برادر امیه) که استخوان کهنه‌ای را برداشت و نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمد! تو می گوئی که: خدا این استخوان کهنه را زنده می کند؟ آنگاه آن را با سر انگشت خویش نرم کرد و به جانب رسول خدا پُف کرد، و خدای متعال آیاتی در باره وی نازل ساخت^۷.

۱ - سوره فرقان، آیه‌های ۵ - ۶. سوره قلم، آیه ۱۵. سوره جاثیه، آیات ۷ - ۸.

۲ - با اینکه «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» به دلیل کلمه «ما» فرشتگان و عزیر و مسیح را شامل نمی شود.

۳ - سوره انبیاء، آیات ۱۰۱ - ۱۰۲. و نیز آیات ۲۶ - ۲۹. سوره زخرف، آیه ۵۷ - ۵۹، ۶۱.

۴ - سوره قلم، آیات ۱۰ - ۱۳.

۵ - سوره زخرف، آیات ۳۱ - ۳۲.

۶ - سوره فرقان، آیات ۲۷ - ۲۹.

۷ - سوره یس، آیات ۷۸ - ۸۰.

و أسود بن مطلب بن أسد بن عبد العزی (أبو زمعة) و ولید بن مغیره و أمیه ابن خلف و عاص بن وائل، که شیوخ قوم بودند، در موقعی که رسول خدا پیرامون کعبه طواف می کرد سر راه بر وی گرفتند و گفتند: ای محمد! بیا تا ما هم خدای تو را عبادت کنیم و تو هم خدایان ما را عبادت کن تا اگر خدای تو بهتر باشد ما بی نصیب نمانیم و اگر خدایان ما بهتر باشند تو بی بهره نباشی. پس سوره «کافرون» در این باره نازل گردید.^۱

و أبو جهل بن هشام که می گفت: «شجره زقوم» دوزخ جز خرمای یثرب باکوه چیزی نیست، به خدا قسم: اگر دست یابیم با کمال میل آن را خواهیم بلعید. پس آیاتی در پاسخ وی نازل گردید.^۲

و ولید بن مغیره مخزومی با رسول خدا ایستاده بود. رسول خدا به امید این که اسلام آورد با وی سخن می گفت، در این موقع «عبدالله بن أم مکتوم» از «بنی عامر ابن لؤی» که مردی نابینا بود رسید و با رسول خدا آغاز سخن کرد و خواست تا رسول خدا برای وی قرآن بخواند، رسیدن او در این موقع که امید نرم شدن «ولید» می رفت، و اصرار زیاد او، بر رسول خدا بسیار گران آمد و ناچار رو ترش کرده «عبدالله» را وا گذاشت و رفت و آیاتی از سوره «عبس»^۳ در این باره نازل گردید.^۴

۱ - سوره ۱۰۹، آیات ۱ - ۶.

۲ - سوره دخان، آیه ۴۳ - ۴۸. سوره بنی اسرائیل، آیه ۶۰.

۳ - سوره ۸۰، آیات ۱ - ۱۴.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۷۶ - ۳۸۸. امین الاسلام طبّیسی از سید مرتضی علم الهدی قدس الله روحه نقل می کند که در ظاهر آیه هیچ دلیلی نیست که توبیخ متوجه رسول خدا باشد، بلکه می توان از خود آیه فهمید که مراد شخص دیگری است، چه عبوس و رو ترش کردن با دشمن مخالف هم شایسته رسول خدا و از صفات او نیست، تا چه رسد به يك نفر مؤمن نابینا و نیز با توانگران روی بازداشتن و از بینوایان روی گردانیدن از صفات مناسب مقام رسالت نیست، آنهم پیامبری که خدای متعال در باره وی گفته است: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» و نیز: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ». روایتی هم از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: این آیات در باره مردی از بنی امیه نازل شده است که نزد رسول خدا بود و چون «عبدالله بن أم مکتوم» آمد، خود را از وی کنار کشید و رو ترش کرد، و رو گردانید. پس خدا کار وی را نکوهش کرد و ناپسند دانست (ر. لک: مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۸۰). شیخ طوسی نیز می گوید: توهم آن که این آیات نظر به رسول خدا دارد فاسد است، و آنگاه شواهدی نظیر آنچه از سید مرتضی نقل شد بیان می کند (ر. لک: التبیان، ج ۲، ص ۷۵۳).

گشایش خدائی

یعقوبی می نویسد: رسول خدا با همه بنی هاشم و بنی مُطَلِّب سه سال^۱ در «شعب» ماندند تا آن که رسول خدا و ابوطالب و خدیجه، تمام دارائی خود را از دست دادند و به سختی و ناداری گرفتار آمدند، سپس جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و گفت: خدا موریانه را بر عهدنامه قُرَیش گماشته تا هر چه بی مهری و ستمگری در آن بود بجز نام خدا، همه را خورده است. رسول خدا ابوطالب را از این امر آگاه ساخت و ابوطالب همراه رسول خدا و کسان خود بیرون آمد تا به کعبه رسید و در کنار آن نشست و قُرَیش هم از هر طرف روی آور شدند و گفتند: ای ابوطالب! هنگام آن رسیده است که عهد خویشاوندی را یاد آوری و نزدیک شدن با قومت را آرزو کنی و از سرسختی در باره برادر زاده ات دست برداری.

ابوطالب گفت: هم اکنون عهدنامه خود را بیاورید، شاید گشایشی و راهی به صِلَه رَجِم و رها کردن بی مهری پیدا کنیم، عهدنامه را بیاوردند و همچنان مهرها بر آن باقی بود، ابوطالب گفت: این همان عهدنامه ای است که در باره هم پیمانی خود نوشته اید و آن را می شناسید؟ گفتند: آری. گفت: آیا هیچ دستی به آن زده اید؟ گفتند: نه به خدا قسم. گفت: محمد از طرف پروردگار خویش چنین می گوید که: خدا موریانه را بر آن گماشته و هر چه جز نام خدا بر آن بوده همه را خورده است. راستی بگوئید که: اگر سخنش راست باشد چه می کنید؟ گفتند: دست برمی داریم و کاری نداریم. گفت: من هم اگر سخنش دروغ باشد او را به شما می دهم تا بکشید. گفتند: انصاف دادی و نکوگفتی. مهر عهدنامه شکسته شد، و دیدند که موریانه هر چه جز نام خدا در آن بوده، همه را خورده است. اما جز بر عنادشان افزوده نگشت و بنی هاشم به «شعب» برگشتند^۲.

پس جماعتی از قُرَیش از در انصاف درآمدند و خود را بر آنچه در این سه سال کرده اند نکوهش کردند. ابتدا «هشام بن عمرو بن ربیع بن حارث» از «بنی عامر بن لُوی» نزد «زُهَیر بن

۱ - بنی هاشم از شب اول ماه محرم سال هفتم بعثت تا نیمه رجب سال دهم در «شعب ابی طالب» گرفتار بوده اند. دو سال و سه سال و چهار سال نیز گفته اند.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۸۹ - ۳۹۰. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۸ - ۲۱۰. سیره النبی، ج ۱، ص ۳۹۹ - ۴۰۰. الکامل، ج ۲، ص ۶۱. امتاع الاسماع، ص ۲۶. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۶ - ۱۷. اعلام الوری، ص ۶۱ - ۶۲. جوامع السیره، ص ۶۵.

امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم» (پسر عمه رسول خدا، فرزند عاتکه دختر عبدالمطلب) رفت و او را با بیانی مؤثر برای اقدام بر نقض پیمان قریش آماده ساخت. آنگاه با هم نزد «مطعم بن عدی» رفتند و پس از همراه ساختن وی هر سه نفر با «ابوالبختری»: عاص بن هشام بن حارث بن اسد بن عبدالعزی» ملاقات کردند و او را نیز همراه ساختند و سپس چهار نفر ایشان با «زَمْعَةَ ابنِ اَسودِبنِ مُطَلِبِ بنِ اَسَد» مطلب خود را در میان گذاشتند و موافقت وی را جلب کردند، و شبانه در «خَطْمُ الحَجون»^۱ قرار گذاشتند که فردا بامداد در نقض صحیفه قریش اقدام کنند^۲ و ابتدا «زُهَیر» سخن بگوید. بامداد فردا به انجمن خویش بازآمدند و «زُهَیر» پس از انجام طواف پیرامون کعبه رو به قریش کرد و آنان را بر این بی مهری و ستمگری نکوهش کرد و گفت: به خدا قسم از پای نشینم تا این عهدنامه شکسته شود. «ابوجهل» خواست وی را پاسخ دهد که چهار نفر دیگری پس از دیگری به سخن آمدند و او را تأیید کردند و ابوجهل گفت: این تصمیمی است که در شب گرفته شده. سپس «مطعم بن عدی»، «عدی بن قیس»، «زَمْعَةَ بنِ اَسود»، «ابوالبختری» و «زُهَیر» مسلح شدند و نزد «بنی هاشم بن مطلب» رفتند و گفتند از «شعب» درآید و به خانه‌های خود بازگردید و چنان کردند. این پیشامد در نیمه رجب^۳ سال دهم اتفاق افتاد^۴.

چون عهدنامه قریش پاره و عهد آن شکسته شد و بنی هاشم از «شعب ابی طالب» بیرون آمدند، ابوطالب در مدح کسانی که برای این کار دست به کار شده بودند قصیده‌ای گفت که ابن اسحاق آن را ذکر می‌کند^۵.

۱ - حجون کوهی است در بلندی‌های مکه و خطم الحجون قسمت مقدم آن است (قاموس، تاج و غیره). م.

۲ - گویند: سهل بن بیضاء فهری آنان را فراهم ساخت تا تصمیم قطعی گرفتند (امتاع الاسماع، ص ۲۶. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۶۲).

۳ - مصباح‌المتهدج، ص ۵۶۰.

۴ - سیره‌النبی، ج ۱، ص ۳۹۷-۳۹۹. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۰. امتاع الاسماع، ص ۲۷. اعلام‌الوری، ص ۶۲. بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۴۰. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۷۸.

۵ - سیره‌النبی، ج ۱، ص ۴۰۰-۴۰۴. حسان بن ثابت نیز اشعاری در مرثیه «مطعم بن عدی» و اشعاری در مدح «هشام بن عمرو» گفته، و از این کار خیرشان یاد کرده است (ر. ک: سیره‌النبی، ج ۱، ص ۴۰۴-۴۰۶). ابن اثیر و طبرسی نیز اشعاری از «ابی طالب» در این مقام نقل می‌کند (ر. ک: الکامل، ج ۲، ص ۶۲. اعلام‌الوری، ص ۶۲).

إسلام طفیل بن عمرو دوسی از بنی غنم بن دوس

طفیل گوید: هنوز رسول خدا در مکه بود که وارد مکه شدم و مردانی از قریش به من گفتند: این مرد که در شهر ماست (یعنی رسول خدا) کار ما را دشوار، و جمعیت ما را پراکنده و امر ما را مشوش ساخته است. گفتار وی سحرآمیز است. چه میان مرد و پدرش و میان مرد و برادرش و میان مرد و همسرش جدائی می افکند و ما بر تو و قوم تو از آنچه بر سر ما آمده بیم داریم. البته با وی سخن مگو و گوش به گفتار وی مده. به خدا قسم: آن همه اصرار کردند که تصمیم گرفتیم گفتار وی را نشنوم و با او سخن نگویم، تا آن جا که از بیم شنیدن گفتار وی در موقع رفتن به مسجد گوشهای خود را پنبه گذاشتم. چون وارد مسجد شدم رسول خدا را نزد کعبه ایستاده به نماز دیدم و نزدیک وی ایستادم و خدا نخواست که گفتار او را هیچ نشنوم. سخنی دلپذیر به گوشم رسید و با خود گفتم: خدای مرگم دهد، به خدا قسم که: من مردی خردمند و شاعرم و زشت و زیبا را نیک می شناسم، چه مانعی دارد که گفتار این مرد را بشنوم تا اگر نیک باشد بپذیرم و اگر زشت باشد رها کنم؟ همان جا ماندم تا رسول خدا به خانه خویش بازگشت و من هم از پی او رفتم تا به خانه وی درآمدم و گفتم: ای محمد! قریش با من چنین و چنان گفته و مرا بر آن داشتند تا گوش خود را پنبه گذاردم تا سخنت را نشنوم، اما خدا خواست که گفتارت را به من بشنواند و آن را نیک و دلپذیر یافتم، پس امر خویش را بر من عرضه دار.

رسول خدا اسلام بر من عرضه داشت و قرآن بر من تلاوت کرد، به خدا قسم که: هرگز سخنی دلنشین تر و دعوتی عادلانه تر از آن ندیده و نشنیده بودم. اسلام آوردم و شهادت حق بر زبان راندم، تا آن که می گوید: و چون نزد قوم خویش بازگشتم، پدرم که پیری فرتوت بود نزد من آمد. گفتم: مرا با تو کاری نیست، از من دوری گزین، گفت: پسر جان! چرا؟ گفتم: من اسلام آورده ام و دین محمد را پذیرفته ام. گفت: پسر جان! من هم دین تو را پذیرفتم. گفتم: برو شستشو کن و جامه خویش را پاکیزه ساز سپس بیا تا آنچه آموخته ام به تو یاد دهم، پدرم ردت و شستشو کرد و جامه های خود را پاکیزه ساخت و آمد و اسلام بر وی عرضه داشتم اسلام آورد. سپس همسر من آمد و به همان ترتیب با وی گفت و شنود کردم تا گفت: من هم دین تو را پذیرفتم. گفتم: برو و از بت «ذوالشری» خود را پاکیزه ساز. گفت: مگر نمی ترسی که «ذوالشری» به کودکان ما آسیب رساند؟ گفتم: نه، من ضامن که پیشامدی نشود. رفت و شستشو کرد و آمد و اسلام آورد. سپس قبیله «دوس» را به اسلام دعوت کردم و

چون اجابت نمی کردند نزد رسول خدا رفتیم و خواستم تا برایشان نفرین کند، اما برایشان از خدا هدایت خواست و فرمود: برگرد و در دعوت آنان مدارا کن. بازگشتم و پیوسته قبیله «دوس» را به دین اسلام دعوت می کردم. تا رسول خدا به مدینه هجرت کرد و جنگ های بدر، احد و خندق برگزار شد. آنگاه با مسلمانان قوم خود هجرت کردم و با هفتاد و یا هشتاد خانواده از قبیله «دوس» به مدینه وارد شدیم و چون رسول خدا در «خیبر» بود، نزد وی رفتیم و ما را هم با مسلمانان در غنیمت شرکت داد.

پس از فتح مکه گفتم: یا رسول الله، مرا بر سر بت «ذوالکفین» بفرست تا آن را آتش زیم. طفیل رفت و بت را آتش زد و نزد رسول خدا برگشت و در مدینه همراه وی ماند تا رسول خدا وفات یافت. آنگاه در جنگ با مرتدان همراه مسلمانان شرکت کرد تا از کار «طلیحه» و سرتاسر «نجد» فارغ شدند. سپس همراه مسلمانان رهسپار «یمامه» شد و پسرش «عمروبن طفیل» نیز همراه وی بود. وی در جنگ «یمامه» به شهادت رسید و پسرش سخت زخمی شد. اما جان بدر برد و در جنگ «یرموک» شام در دوران عمر کشته شد.^۱

داستان اعیان

ابوبصیر: اعیان: میمون بن قیس بن جندل، از «بنی قیس بن ثعلبه ابن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل» معروف به «اعیان قیس» و «اعیان وائل» و «اعیان کبیر» که قصیده لامیه اش از «معلقات عشر» است و پیش از این ذکر او ضمن «اصحاب معلقات» گذشت: قصیده ای در مدح رسول خدا گفت^۲ و رهسپار مکه شد تا شرفیاب شود و اسلام آورد.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۴۰۷-۴۱۱. اسدالغابه، ج ۳، ص ۵۴-۵۵. جوامع السیره، ص ۶۷.

۲ - از این قصیده است:

و لا من حَفِي حَتَّى تَلَامِي مُحَمَّدًا
تُرَاحِي وَ تَلْقَى مِنْ فَوَاضِلِهِ نَدَى
أَغَارَ لَعْمَرِي فِي الْبِلَادِ وَأَنْجَدَا
وَ لَيْسَ عَطَاءُ الْيَوْمِ مَانِعَهُ غَدَا

وَ أَلَيْتُ لَا أُرْتِي لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ
مَتَى مَا تُنَاحِي عِنْدَ بَابِ ابْنِ هَاشِمٍ
نَيْيُ بَرِي مَا لَا تَرُونَ وَ ذِكْرُهُ
لَهُ صَدَقَاتٌ مَا تُغِبُّ وَ نَائِلُ

(ر. ك: سیره النبی، ج ۱، ص ۴۱۱-۴۱۵).

اما در مکه یا نزدیک به مکه کسی از مشرکان قُرَیْش با وی ملاقات کرد و از مقصود وی آگاه شد و گفت: محمد زنا را حرام می‌داند. گفت: با زنا سری ندارم. گفت: می‌گساری را هم حرام می‌داند. «أَعْتَبِي» گفت: به خدا قسم: به این کار هنوز علاقه‌مندم، اکنون باز می‌گردم و امسال را به آسودگی می‌گساری می‌کنم و سال آینده دوباره می‌آیم و اسلام می‌آورم. «أَعْتَبِي» بازگشت و همان سال مرد و توفیق باز آمدن و اسلام آوردن نیافت.

نمایندگان نصاری

رسول خدا هنوز در مکه بود که در حدود بیست مرد از نصاری که خبر بعثت وی را شنیده بودند، از مردم «حَبْشَه» و به قولی: از مردم «نَجْرَان» به مکه آمدند، و در مسجد الحرام رسول خدا را دیدند و در حالی که رجالی از قُرَیْش در پیرامون کعبه انجمن داشتند با وی نشستند و سخن گفتند و پرسش کردند، و چون رسول خدا آنان را به اسلام دعوت کرد و قرآن برایشان تلاوت کرد گریستند و دعوت وی را اجابت کردند و او را چنان که در کتابشان توصیف شده بود یافتند و به وی ایمان آوردند، و چون از نزد رسول خدا برخاستند «أَبُو جَهْلُ بْنُ هِشَامٍ» با گروهی از قُرَیْش سر راه بر ایشان گرفتند و گفتند: چه مردان بی‌خردی شما هستید، مردم «حَبْشَه» شما را برای رسیدگی و تحقیق امری فرستادند، اما شما بی‌درنگ دین خود را رها کردید و دعوت وی را تصدیق کردید.

نمایندگان نصاری در پاسخ قُرَیْش گفتند: ما را با شما بحث و جدالی نیست، ما به کیش خود، شما به کیش خود، ما از این سعادت نمی‌گذریم. در باره ایشان آیاتی از قرآن مجید نازل گردید.^۱

رسول خدا هر گاه در مسجد الحرام می‌نشست، بیچارگان اصحاب از قبیل: «حَبَاب»، «عَمَار»، «أَبُو فُكَيْهَه»: «يَسَار» و «صُهَيْب» نزد وی می‌نشستند و قُرَیْش از راه مسخره می‌گفتند: می‌شود باور کرد که خدا اینان را به حق هدایت کرده و آن را از ما دریغ داشته است؟ اگر آنچه محمد آورده است حق می‌بود، نمی‌شد که اینان در قبول آن بر ما سبقت جویند. خدای متعال در این باره آیاتی از قرآن مجید فرستاد.^۲

۱ - سوره مائده، آیات ۸۲ - ۸۳. سوره قصص. آیات ۵۲ - ۵۵. (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۴۱۸ - ۴۱۹).

۲ - سوره انعام، آیات ۵۲ - ۵۴.

چون بسیار می شد که رسول خدا نزدیک مَرَّوَه بر در دکان غلامی مسیحی به نام «جبر» می نشست، قُریش می گفتند: آنچه محمد آورده کسی جز «جبر» غلام «بنی حَضْرَمی» به وی نمی آموزد. خدا در این باره نیز آیه‌ای فرستاد.^۱

نزول سوره کوثر

عاص بن وائل سَهْمی هر گاه نام رسول خدا برده می شد می گفت: دست بردارید مردی است بی نسل و هر گاه بمیرد نام وی از میان می رود و آسوده می شوید. پس خدای متعال سوره کوثر را فرستاد.^۲

چون رسول خدا در کار دعوت قُریش پافشاری کرد، «زَمْعَه بن اَسُود» و «نَضْرِب بن حارث» و «اَسُود بن عَبد یَغُوث» و «اَبی بن خَلَف» و «عاص بن وائل» گفتند: چه خوب بود که خدا فرشته‌ای را همراه تو می فرستاد تا با مردم از طرف تو سخن می گفت. و خدا در این باره آیاتی نازل کرد.^۳

روزی رسول خدا بر «ولید بن مُغیره» و «اُمیّه بن خَلَف» و «ابوجَهْل» عبور کرد و او را مسخره کردند. از این جهت سخت به خشم آمد، اما خدای متعال او را با فرستادن آیه‌ای دلگرم ساخت.^۴

وفات ابوطالب و خدیجه

در حدود دو ماه پس از خروج بنی هاشم از «شعب» و سه سال پیش از هجرت، وفات ابوطالب و سپس به فاصله سه روز وفات خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت روی داد. خدیجه در این تاریخ ۶۵ ساله و ابوطالب هشتاد و چند ساله بود و از عمر رسول خدا ۴۹ سال و هشت ماه و یازده روز می گذشت. ابوطالب و خدیجه هر دو در «حجون» مکه دفن شدند.

۱ - سوره نحل آیه ۱۰۳.

۲ - سوره ۱۰۸، آیه ۱ - ۳.

۳ - سوره انعام، آیات ۸ - ۹.

۴ - سوره انعام، آیه ۱۰.

وفات این دو بزرگوار برای رسول خدا مصیبتی بزرگ بود و خودش فرمود: «تا روزی که ابوطالب وفات یافت دست قریش از آزار من کوتاه بود»^۱.

درباره ایمان حضرت ابی طالب کتابهایی تألیف یافته که برخی از آنها در کتاب «الدُرَیْعَةُ إِلَى تَصَانِيفِ الشَّيْعَةِ»^۲ ذکر شده، از آن جمله است: کتابهای «بُغْيَةُ الطَّالِبِ لِإِيْمَانِ أَبِي طَالِبٍ وَحَسَنِ خَاتَمَتِهِ» تألیف علامه شیوطی و «أَسْنَى الْمَطَالِبِ فِي نَجَاةِ أَبِي طَالِبٍ» تألیف مفتی شافعی مکه: سید احمد بن زینی دحلان شافعی^۳ و آن مختصری است از خاتمه کتاب سید محمد بن رسول برزنجی^۴ «در نجات پدر و مادر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» و خاتمه آن در «نجات ابوطالب» است و «ایمان ابی طالب» تألیف شیخ مفید^۵ که نسخه آن نزد علامه مجلسی بوده و از مآخذ بحار است.

راجع به اشعار ابی طالب که در ایمان و اسلام وی صراحت کامل دارد در جلد هفتم کتاب الغدیر^۶ به تفصیل بحث شده است و سپس چهل حدیث در باره ایمان و فضائل آن بزرگوار از کتب معروف و معتبر نقل شده و آنگاه نوزده نفر از بزرگان دانشمندان اسلامی که در این مسأله به تحقیق و تفصیل بحث کرده و در باره آن، کتاب تألیف کرده اند، معرفی شده اند، و در خاتمه این جلد نمونه‌هایی از اشعار شعرای شیعه در مدیحه ابی طالب عنوان گشته^۷ و در اوائل ج ۸^۸ از شبهات مخالفان و معاندان با تحقیق و استناد به مدارک جواب داده شده است. دیوان ابی طالب علیه السلام را ابونعیم علی بن حمزة بصری تمیمی لغوی^۹ در «سیسیل» جمع آوری کرده و از «ابومحمد هارون بن موسی تلکبری»^{۱۰} و جمعی دیگر از مشایخ شیعه و

۱- ر. ک: امتاع الاسماع، ص ۲۷. أسد الغابه، ج ۵، ص ۴۳۹. الکامل، ج ۲، ص ۶۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۱. سیرة النبی، ج ۲، ص ۲۵-۲۸. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۳.

۲- ج ۲، ص ۵۱۰-۵۱۴.

۳- متوفی به سال ۱۳۰۴ ه. ق.

۴- متوفی به سال ۱۱۰۳ ه. ق.

۵- متوفی به سال ۴۱۳ ه. ق.

۶- ج ۷، ص ۳۳-۳۸۴.

۶- ص ۳۸۵-۴۰۹.

۸- ص ۲-۲۹.

۹- متوفی به سال ۳۷۵ ه. ق.

۱۰- متوفی به سال ۳۸۵ ه. ق.

نیز از «محمد بن حسن بن درید» صاحب «جمهرة اللغة»^۱ از پدرش «حسن بن درید» از هشام بن محمد بن سائب کلبی^۲ روایت کرده است.^۳

و نیز ابوهفان: عبدالله بن احمد بن حرب بن مهزم بن خالد (بن) فزر عبیدی از «بنی مهزم» خانواده‌ای بزرگ از «عبدالقیس» شیعه مذهب و ساکن بصره کتابی داشته است به نام «شعر ابی طالب بن عبدالمطلب و أخباره»^۴.

کتاب «أبوطالب مؤمن قریش» تألیف «عبدالله خنیزی» که اخیراً انتشار یافته بی شک بهترین کتابی است که تاکنون در باره ایمان و حسن عاقبت ابی طالب علیه السلام تألیف یافته است.

ازدواج رسول خدا با أم المؤمنین سودة و عایشه

رسول خدا چند روز پس از وفات خدیجه «سودة» دختر «زَمْعَةَ بن قیس» را در ماه رمضان و سپس در ماه شوال همان سال «عایشه» دختر «ابی بکر» را به عقد خویش درآورد.^۵

سفر رسول خدا به طائف

پس از وفات ابوطالب گستاخی قریش در آزار رسول خدا به نهایت رسید، تا آنجا که سفیهی از سفیهان قریش بر سر راه رسول خدا ایستاد و خاک بر سر وی ریخت، و چون با سر خاک آلوده به خانه بازگشت به یکی از دخترانش که سر پدر را شستشو می داد و می گریست گفت: دخترم! گریه مکن که خدای بی شک پدرت را حفظ می کند. چند روز به آخر شوال

۱ - متوفی به سال ۳۲۱ هـ . ق .

۲ - متوفی به سال ۲۰۶ هـ . ق .

۳ - ر . ک : الذریعه، ج ۹، قسم اول، ص ۴۲ - ۴۳ .

۴ - ر . ک : ماخذ سابق . منهج المقال، ص ۱۹۹ . رجال نجاشی، ص ۱۶۱ . جامع الرواة

ج ۱ . ص ۴۷۰ .

۵ - انسان العیون، ج ۱، ص ۳۸۶ . اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۸۴ - ۴۸۵ . ۵۰۱ - ۵۰۴ .

۶ - سیره النبی، ج ۲، ص ۲۵ - ۲۶ .

سال دهم ناچار رسول خدا با «زید بن حارثه» (و به قول ابن اسحاق: تنها) به «طائف» رفت تا از قبیله «ثقیف» کمک بخواهد و آنان را به دین مبین اسلام دعوت کند.

رسول خدا در طائف با سه برادر: عبدیاللیل، مسعود و حبیب: پسران «عمرو بن عمیر» که زنی از طایفه «بنی جمح» قریش در خانه یکی از ایشان بود تماس گرفت و آنان را به سوی خدا دعوت کرد و از آنان کمک و یاری خواست. یکی از آنان گفت: من پرده کعبه را دریده باشم اگر تو را خدای تو به پیامبری فرستاده است.

دومی گفت: مگر خدا جز تو کسی برای پیامبری پیدا نکرد؟

سومی گفت: به خدا سوگند که: من هرگز با تو سخن نخواهم گفت، چه اگر راستی پیغمبر خدا باشی مقامت بالاتر از آن است که سخنت را رد کنم و اگر بر خدا دروغ می‌بندی مرا شایسته نیست که با تو هم سخن شوم.

رسول خدا که از خیر «بنی ثقیف» ناامید شده بود از ایشان خواست که امر وی را کتمان کنند تا گستاخی قریش را افزایش ندهد. اما آنان برخلاف خواسته رسول خدا سفیهان و بردگان خود را وادار کردند تا با دشنام و داد و فریاد به دنبال وی افتادند و او را سنگباران کردند. در نتیجه پاهای رسول خدا و چند جای سر «زید بن حارثه» که وی را حمایت می‌کرد مجروح شد.

رسول خدا به سایه تاکی پناه برد و در آنجا نشست و چون آرام گرفت چنین دعا کرد: «خدایا از ناتوانی و بیچارگی و بی‌کسی خویش به تو شکوه می‌برم، ای مهربانتر از همه مهربانان، توئی پروردگار بیچارگان و توئی پروردگار من، مرا به که وامی گذاری؟ به بیگانه‌ای که با من ترشروئی کند، یا به دشمنی که کارم را به وی سپرده‌ای؟ اگر تو بر من خشمگین نباشی باک ندارم. لیکن نعمت سلامت بر من گواراتر است. به روشنی رویت که تاریکی‌ها را زدوده و کار دنیا و آخرت را به سامان رسانده است پناه می‌برم که غضبت بر من فرود آید، یا خشمت مرا فروگیرد، از تو پوزش می‌خواهم تا خشنود شوی و جنبشی و نیروئی جز به وسیله تو نیست».

چون «عتبه» و «شیبه»: پسران «ربیع» رسول خدا را در آن حال دیدند با غلام مسیحی خود «عدّاس» که از مردم نینوی بود مقداری انگور برای وی فرستادند، «عدّاس» از آنچه از رسول خدا دید و شنید (به گفته یعقوبی: اسلام آورد) و چنان فریفته شد که بیفتاد بر سرودست و پای وی بوسه زد و چون «عتبه» و «شیبه» جهت پرسیدند گفت: «در روی زمین بهتر از این چیزی نیست، مرا به امری خبر داد که جز پیغمبران نمی‌دانند». پس به وی گفتند: نکند که

تو را از کیش تو باز دارد، دین تو از دین او بهتر است^۱.
 رسول خدا پس از ده روز توقف در «طائف» و ناامیدی از اسلام و حمایت قبیله «بنی ثقیف» راه مکه در پیش گرفت، در منزلگاه «نخله» نیمه شب نماز می خواند که گذار عده‌ای از پریان بر آنجا افتاد و ایمان آوردند و برای دعوت قوم خویش بازگشتند. خدای متعال در قرآن مجید در دو موضع قصه ایشان را ذکر می کند^۲.
 رسول خدا در نزدیکی مکه کسی را به ترتیب نزد «أَخْنَسُ بْنُ شَرِيقٍ»، «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» و «مُطْعِمُ بْنُ عَدِيٍّ» فرستاد و از هر يك امان خواست. «أَخْنَسُ» و «سُهَيْلُ» عذر آوردند ولی «مُطْعِمُ» پذیرفت، رسول خدا در امان وی به مکه درآمد^۳.

واقعهٔ اسراء

صریح قرآن مجید است که خدای متعال بنده خود محمد (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ) را شبانه از مسجد الحرام به مسجد اقصی (بیت المقدس) برد تا برخی از آیات خود را به وی نشان دهد^۴.

بر حسب روایات صاحب طبقات، اسراء در شب هفدهم ربیع الاول يك سال پیش از هجرت و از «شعب ابی طالب» بوده است و بر حسب بسیاری از روایات از خانه «أمّ هانی» دختر «أبوطالب».

تفصیل اسراء و توصیف رسول خدا از شمایل انبیاء و آنچه را شاهد صدق خویش معرفی کرده در کتب حدیث و تاریخ بنگرید^۵.

۱ - ر. ک: اسدالغایه، ج ۳، ص ۳۸۹ - ۳۹۰. سیره النبی، ج ۲، ص ۲۸ - ۳۱.
 الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۲. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۱. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۴ - ۳۹۵.

۲ - سوره احقاف، آیات ۲۹ - ۳۱. سوره جن، آیات ۱ - ۲۸. (سیره النبی، ج ۲، ص ۳۱).
 ۳ - تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۲.

۴ - سوره اسراء = بنی اسرائیل، آیه ۱.

۵ - ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۳ - ۲۱۶. سیره النبی، ج ۲، ص ۲ - ۷.

واقعه معراج

به روایت صاحب طبقات: واقعه معراج و رفتن رسول خدا به آسمانها در شب هفدهم ماه رمضان، هجده ماه پیش از هجرت روی داد و نمازهای پنجگانه بر وی واجب گردید.^۱ بسیاری از محدثان و مورخان، واقعه اسراء و معراج را در يك شب دانسته‌اند.^۲ فخررازی می‌نویسد: اهل تحقیق برآنند که به مقتضای دلالت قرآن و حدیث روایت شده در صحاح، خدای متعال روح و جسد محمد را از مکه به مسجد اقصی، و سپس از آنجا به آسمانها برد.^۳

علامه مجلسی نیز به تفصیل در مسأله اسراء و معراج بحث کرده و فرموده است: بدان که عروج رسول خدا به سوی بیت المقدس و سپس به آسمان در يك شب، و آن هم با جسد شریفش، مطلبی است که آیات و اخبار متواتر خاصه و عامه بر آن دلالت می‌کند و انکار این گونه مطالب، یا تاویل آن به عروج روحانی، یا به وقوع آن در خواب، ناشی از کمی تتبع، یا از سستی دین و ضعف یقین است.^۴ با همه اختلافاتی که در تاریخ و کیفیت اسراء و معراج رسول خدا پیش آمده است، عقیده شیعه امامیه بر آن است که اسراء و معراج هر دو جسمانی بوده و در بیداری وقوع یافته است.^۵

۱ - الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲ - سیره النبی، ج ۲، ص ۲ - ۷. امتاع الاسماع، ص ۲۸ - ۳۰.

۳ - مفاتیح الغیب، ج ۵، ص ۵۴۰ - ۵۴۶.

۴ - بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۸۲ - ۴۱۰.

۵ - در دعای ندبه که یکی از زیارات امام زمان علیه السلام است، و آن را شیخ جلیل محمدبن المشهدی و «رضی الدین علی بن طاوس» و صاحب مزار قدیم از شیخ جلیل محمدبن علی بن ابی قره، و او از کتاب ابی جعفر محمدبن حسین بن سفیان بزوفری نقل کرده‌اند، و در چهار عید یعنی: عید فطر، عید اضحی، عید غدیر و روز جمعه و نیز در شب جمعه خواندنش وارد است. عبارتی است راجع به معراج رسول خدا که در مزار محمدبن المشهدی و مزار قدیم چنین است: «وَعَرَّجَتْ بِهٖ اِلٰی سَمٰوٰتِكَ» و در بعض نسخه‌های مصباح الزائر سیدبن طاوس نیز همین طور بود، اما آن نسخه از مصباح که مرحوم مجلسی دعا را از آنجا نقل کرده، این طور بوده است: «وَعَرَّجَتْ بِرُوحِهٖ اِلٰی سَمٰوٰتِكَ» لذا او هم این جمله را این طور نقل کرده و به همین نحو شایع شده است، با این که سید هم ظاهراً از محمدبن المشهدی نقل کرده است و در مزار او اثری از کلمه «روح» نیست، بنابراین ظاهر

واقعه شَقُّ الْقَمَرِ

تاریخ این واقعه که ظاهر قرآن مجید بر آن گواهی می دهد نیز به درستی معلوم نیست. فخر رازی در ذیل آیه اول سوره «قَمَر» می نویسد: همه مفسران برآنند که مراد به آیه آن است که «ماه شکافته شد» و اخبار هم بر واقعه شَقُّ الْقَمَر دلالت می کند و حدیث آن در صحیح مشهور است و جمعی از صحابه آن را روایت کرده اند.^۱

دعوت قبائل عرب

رسول خدا پس از آن که در سال چهارم بعثت دعوت خویش را آشکار ساخت، ده سال متوالی در موسم حج در «عُكَاظ» و «مَجَنَّة» و «ذُوالمَجَاز» و «مِنَى» و «مَكَّة» و دیگر منازل حاجیان با آنان تماس می گرفت و از آنان می خواست تا او را یاری دهند و در راه رساندن رسالت های خدائی حمایت کنند و بهشت را پاداش برند.

رسول خدا بر یکایک قبایل می گذشت و به آنان می گفت: «ای مردم! بگوئید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تا رستگار گردید و عرب را مالک شوید و عجم رام شما گردد و در اثر ایمان پادشاهان بهشت باشید.

اما چنانکه سابقاً گفته ایم عمویش «أَبُولَهَب» می گفت: مبادا سخن وی را بشنوید، چه از دین برگشته و دروغگو است.

در نتیجه قبایل عرب هم به رسول خدا پاسخ زشت می دادند و او را آزرده می ساختند و می گفتند: خویشان و نزدیکانت تو را بهتر می شناسند که از تو پیروی نکرده اند. بدین ترتیب

این است که در نسخه های مصباح تحریفی عمدی یا اشتباهی روی داده و منشأ اشتباه گردیده است. مرحوم حاج میرزا حسین نوری بعد از توضیح این مطلب می نویسد: پس معلوم می شود در نسخ مصباح تحریفی شده از بعضی ناسخین که به بعضی امراض قلبیه و عقائد فاسده مبتلا بوده و عروج جسمانی آن حضرت را که ضرورت مذهب، بلکه دین بر آن قائم شده، منکر و باور نموده (کذا) و از آنجا که ملاذ و مرجع کافه علماء و عوام در امثال این مقام، مؤلفات مرحوم مجلسی است، و به مأخذ کتب آن مرحوم گاهی مراجعه نکنند، لهذا این فقره محرفه شایع و ذایع و منتشر شده، و در السنه و افواه دائر، و سبب شبهه شده در بعض قلوب مریضه و نفوس ضعیفه (ر. ک: تحیة الزائر، ص ۲۶۰ - ۲۶۳).

رسول خدا قبایل: «بنی عامر بن صعصعه»، «بنی محارب بن خصفه»، «بنی فزاره»، «غسان»، «بنی مره»، «بنی حنیفه»، «بنی سلیم»، «بنی عبس»، «بنی نضر»، «بنی نعلبه بن عکابه»، «کنده»، «کلب»، «بنی حارث بن کعب»، «بنی عذره» و «حضارمه» را یکایک دعوت کرد، اما هیچ یک از این قبایل دعوت وی را نپذیرفتند^۱ و به گفته ابن اسحاق: بیش از همه قبیله «بنی حنیفه» در پاسخ وی بی ادبی و گستاخی کردند.

هنگامی که رسول خدا قبیله «بنی عامر بن صعصعه» را دعوت می کرد، مردی از ایشان به نام «بیحرة بن فراس» گفت: به خدا قسم که: اگر من این جوان را از دست قریش بگیرم، با نیروی وی عرب را می خورم. سپس به رسول خدا گفت: بیا بگو که: اگر ما تو را در این امر پیروی کردیم و آنگاه به یاری خدا پیروز شدی، می شود که پس از تو این کار به دست ما باشد؟ رسول خدا گفت: «اختیار این امر به دست خداست، و آن را هر کجا که می خواهد می نهد». بیحرة گفت: پس ما در مقابل عرب جان نثار تو باشیم و آنگاه که خدا پیروزی داد، کار به دست دیگران افتد؟ ما را نیازی به پذیرش این دعوت نیست^۲.

مقدمات هجرت و آشنائی با اهل یثرب

دو قبیله بت پرست به نام «اوس» و «خزرج» از عرب «قحطانی» یمن در یثرب سکونت داشتند و پیوسته جنگهایی میان این دو قبیله روی می داد، تا در زیر فشار جنگ به ستوه آمدند و دانستند که نابود می شوند و نیز «بنی نضیر» و «بنی قریظه» و دیگر یهودیان ساکن یثرب بر آنان گستاخ شدند، جمعی از ایشان به مکه رفتند تا از قریش یاری بخواهند و بدین وسیله سرفراز و نیرومند گردند، اما قریش شرایطی پیشنهاد کرد که برای ایشان قابل پذیرش نبود و این شرایط از طرف «أبو جهل بن هشام مخزومی» پیشنهاد شد.

به قولی: قریش دعوت ایشان را پذیرفته بود که «أبو جهل» از سفری رسید و پیمان را به هم زد و شرایطی غیرقابل پذیرش پیشنهاد کرد. ناچار اهل یثرب به طائف رفتند و از قبیله «ثقیف» کمک خواستند و چون امروز و فردا می کردند بی نتیجه بازگشتند^۳.

۱ - الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۱۶ - ۲۱۷. امتاع الاسماع، ص ۳۰ - ۳۱.

۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۳۳ - ۳۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۴.

۳ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۵ - ۳۹۶.

سُوَیْدِ بْنِ صَامِتِ أَوْسِيٍّ^۱ از «بَنِي عَمْرُوبِنِ عَوْفٍ» که او را به خاطر شجاعت و شاعری و نسب و شرفی که داشت «کامل» می گفتند، برای حج یا عمره از مدینه به مکه آمد. و چون از امر رسول خدا آگاه شد به دیدن وی رفت و با او سخن گفت، یا اینکه رسول خدا خود خواستار دیدار او شد و به خدا و اسلام دعوتش کرد. سُوَیْدِ گفت: شاید آنچه نزد تو است مانند همان نوشته‌های حکمت‌آمیز لُقْمَانَ است که با من همراه است؟ رسول خدا گفت: آن را بر من عرضه دار. و چون آنچه داشت عرضه داشت، رسول خدا گفت: این هم سخنی نیکوست، اما آنچه من دارم از این بهتر است، آن قرآنی است که خدا بر من نازل ساخته و هدایت و نور است.

سپس رسول خدا قرآن بر وی تلاوت کرد. «سُوَیْدِ» گفت: ای محمد! راستی که این سخنی است نیکو. آنگاه به مدینه بازگشت و اندکی بعد، پیش از جنگ (یا در جنگ) «بُعَاث» به دست خَزْرَجِیَان کشته شد و مردانی از قبیله وی می گفتند: او به عقیده ما مسلمان کشته شد.^۲

دیگریار «أَبُو الْحَيْسَرِ: أَنَسُ بْنُ رَافِعٍ» با جوانانی از «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ»^۳ از جمله: «إِيَّاسُ بْنُ مُعَاذٍ» به منظور پیمان بستن با قُرَیْشِ عَلِيهِ خَزْرَجِیَان به مکه آمدند، و رسول خدا آنان را دید و به اسلام دعوت کرد و برایشان قرآن تلاوت کرد، اما تنها «إِيَّاسُ بْنُ مُعَاذٍ» اظهار تمایل به اسلام کرد و گفت: ای قوم من! به خدا قسم: این امر از آنچه برای آن آمده‌ایم بهتر است.

پس «أَبُو الْحَيْسَرِ» مَشْتِي خَاكٍ و ریگ برداشت و بر روی «إِيَّاسِ» زد و گفت: ما را به کار خویش بگذار، ما برای کاری جز این آمده‌ایم. «إِيَّاسِ» خاموش شد، و رسول خدا هم از ایشان منصرف گشت و بی نتیجه به مدینه بازگشتند و جنگ «بُعَاث» میان «أَوْسِ» و «خَزْرَجِ» روی داد و اندکی بعد «إِيَّاسُ بْنُ مُعَاذٍ» از دنیا رفت و کسانی از قبیله اش می گفتند که در حال

۱ - سُوَیْدِ پسر خاله عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ، و مادرش لَيْلَى دَخْتَرِ عَمْرُو از بنی عَدِيٍّ بِنِ نَجَّارٍ، خاله عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بود (امتاع الاسماع، ص ۳۲).

۲ - ر. ك: سيرة النسبي، ج ۲، ص ۳۴ - ۳۶. تاريخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۸۴. امتاع الاسماع، ص ۳۱ - ۳۲. انسان العيون، ج ۲، ص ۷. الكامل، ج ۲، ص ۶۶.

۳ - در نسخه به پیروی سیره: «أنس» ضبط شده، لیکن در جوامع السیره «أنیس» آمده است (ر. ك: جوامع السیره ص ۶۹) - م.

۴ - با صد نفر از قوم خویش (جوامع السیره، ص ۶۹).

مرگ پیوسته تهلیل و تکبیر و تحمید و تسبیح پروردگار می گفت تا درگذشت و شك نداشتند که او مسلمان مرده است.^۱

نخستین مسلمانان أنصار

در سال یازدهم بعثت رسول خدا در موسم حج در عقبه «منی» با گروهی از مردم «یثرب» ملاقات کرد و از ایشان پرسید: شما که هستید؟ گفتند: مردمی از قبیله خزرج. گفت: از هم پیمانان یهود؟ گفتند: آری. گفت: نمی نشینید تا با شما صحبت کنم؟ گفتند: چرا. پس با رسول خدا بنشستند و اسلام را بر آنان عرضه داشت و قرآن را برایشان تلاوت کرد. یهودیان یثرب که اهل کتاب و دانش بودند، هر گاه میان ایشان و «اوس» و «خزرج» پیشامدی می شد می گفتند: به زودی پیامبری مبعوث می شود، و ما به وی ایمان می آوریم و با همدستی وی شما را چون قوم «عاد» و «إرم» می کشیم.

اهل یثرب پس از شنیدن دعوت رسول خدا به یکدیگر گفتند: به خدا قسم: این همان پیامبری است که یهودیان ما را از بعثت او بیم می دادند و نباید در ایمان به وی بر ما پیشدستی کنند. و سپس دعوت رسول خدا را اجابت کردند و اسلام آوردند و گفتند: ما قوم خود را در حال دشمنی و گیرودار جنگ گذاشته ایم و امیدواریم که خدا به وسیله تو آنان را با هم الفت دهد، اکنون ما به یثرب باز می گردیم و آنان را به اسلام دعوت می کنیم، باشد که خدا به این دین هدایتشان کند و در آن صورت بسی عزیز و نیرومند خواهی بود.

ابن اسحاق می گوید: اینان شش نفر از قبیله خزرج بودند:

- ۱ - أبوامامه: أسعد بن زُرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالك، از قبیله «بنی نجار»: تیم الله بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج از طایفه «بنی مالك بن نجار».
- ۲ - عوف بن حارث بن رفاعه بن سواد بن مالك بن غنم، از «بنی مالك بن نجار» (که او را عوف بن عفراء^۲ می گفتند).

- ۳ - رافع بن مالك بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق (از بنی زریق) بن عامر بن

۱ - ر. ك: سيرة النبي، ج ۲، ص ۳۶ - ۳۷. امتاع الاسماع، ص ۳۲. جوامع السيرة، ص ۶۹.

۲ - در نسخه «عوف بن عفراء» است ولی در سیره ابن هشام و جوامع السیره «ابن عفراء» بدون «عوف» آمده است (سیره، ج ۲، ص ۷۱، چاپ مصطفى الحلبي، سال ۱۳۵۵، جوامع، ص ۷۰، چاپ دارالمعارف مصر) م.